

ناسیونالیسم و منافع ملی در عصر جهانی شدن

حسن شمسینی غیاثوند^۱

چکیده:

واژه ناسیونالیسم از دو کلمه national به معنی ملت و ism به معنی اعتقاد تشکیل شده است. این کلمه در زبان فارسی به معنی ملت دوستی و حس استقلال ملی ترجمه شد. بعضی از پژوهشگران معتقدند که این عقیده و باور از همان دوران باستان به صورت سنتی در میان ملتها وجود داشته است. ولی این پدیده در دو قرن اخیر در شکل مدرن آن بعد از انقلاب فرانسه ظاهر شد و منشا بسیاری از حوادث و تحولات در سطوح مختلف در جهان شده است. به طوری که از آن به عنوان بمب سیاسی زمان تعبیر می‌کنند. این باور سیاسی که موجب زوال حکومت‌های سنتی و ملوک الطوائفی با ملتها و نژادهای ناهمگون شد، جهان را به شکل ملت‌های با ویژگی‌های قومی، نژادی و فرهنگی، سیاسی مشترک به همراه دولتهای ملی در آورد. این مکتب سیاسی چندین بار نقشه جهان را تغییر داده است و موجب جنگ‌های جهانی ویرانگر شد. برداشت ملتهای مختلف از ناسیونالیسم باعث شکل‌گیری انواع ناسیونالیسم شد.

واژگان کلیدی: ناسیونالیسم، مکتب، جهانی شدن، دولت ملی

^۱ - استادیار و عضو هیئت علمی، گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، قزوین، ایران
shamsini_h@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۲۶ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۱۵

مقدمه:

در قرن نوزدهم بعد از اینکه باب ارتباط میان اروپا و ایران باز شد، اندیشه‌های ناسیونالیستی غربی توسط روشنفکران و اندیشمندان ایرانی وارد جامعه ایرانی گردید. اندیشمندان ایرانی با آگاهی از کارکرد ناسیونالیسم در وحدت و پیشرفت کشورهای اروپایی از همان ابتدا به تدریج اندیشه‌های ناسیونالیستی برای بیداری ایرانیان و انجام اصلاحات برای پیشرفت کشور پرداخته‌اند. نتیجه این هوشیاری، خودآگاهی ملی ایرانیان در شکل شورش و اعتراض بر علیه حکومت قاجار مخصوصاً پیروزی انقلاب مشروطه بوده است. ناسیونالیسم در انقلاب مشروطه در شکل تلاش برای به بار نشستن ایده‌های دموکراتیک همچون آزادی، حکومت قانون، پارلمان، منافع ملی، رهایی وطن و تلاش برای سربلندی آن خودنمایی کرد. بعد از آنکه اجرای ایده‌های مشروطه در کشور به دلایل مختلف دچار مشکل شد و کشور به دلیل فقدان حکومت مرکزی قوی دچار بحران‌های فزاینده از جمله اشغال توسط کشورهای درگیر در جنگ‌های جهانی اول، شورش‌های داخلی و غیره شد. این بار ناسیونالیست‌های ایرانی صرف‌نظر از اندیشه‌های دموکراتیک به توجه به اوضاع ناآرام کشور به تدریج و شکل‌دهی نوعی از ناسیونالیسم پرداخته که بیشتر بر پایه یک حکومت مرکزی قدرتمند و جستجوی امنیت برای سر و سامان دادن به کشور بودند، تا بتوانند در سایه این حکومت قوی، کشور را به سوی توسعه ببرند. در نهایت آنها را برای برون رفت کشور از بحران و به ثمر نشستن ایده‌های ناسیونالیستی خود به حمایت از رضاخان و تاسیس سلسله پهلوی پرداخته‌اند.

از آنجایی که رضاشاه علیرغم حس ناسیونالیستی قوی از تحصیلات عالی برخوردار نبود ناسیونالیست‌های ایرانی با ترویج اندیشه‌های ناسیونالیستی در جامعه و القای آنها به رضاشاه، تلاش می‌کردند کشور را به سمت پیشرفت ببرند. آنها با حلقه‌زدن در اطراف رضاشاه تلاش می‌کردند کشور را به سمت پیشرفت ببرند. آنها با حلقه‌زدن در اطراف رضاشاه و تحت تأثیر قرار دادن او، اندیشه‌های ناسیونالیستی خود را در اختیار رضاشاه قرار دادند و باعث شدند که ناسیونالیسم ایدئولوژی مسلط در حکومت رضاشاه و راهبردهای ترقی‌خواهانه رضاشاه برای مدرن کردن ایران شود. افراد زیادی در کمک به ناسیونالیسم رضاشاه و فعالیت در آن دخیل بوده‌اند.

ملت

ملت چیست؟ و چرا دولت-ملت‌ها هنوز اهمیت دارند؟ از ملت به عنوان عنصری هویت بخش

تعاریف و تفاسیر متفاوتی از ازلی پنداشتن آن تا کاملاً اعتباری و تصنعی دانستن آن داده شده است و امروزه دعوای نظری پیرامون صرفاً مدرن و یا دارای قدمت کهن و پیشامدرن پنداشتن "ملت" از پویایی خاص برخوردار است.

دایره‌المعارف راتلج در تعریفی ملت را گروهی از مردم معرفی می‌کند که خود را متمایز از سایر گروه‌ها یا جوامع می‌شمارند و خواستار حاکمیت بر سرنوشت خویش هستند (کریج^۱، ۱۹۸۵، نسخه ۶: ۶۵۲)

ارنست رنان در رساله معروف خود «ملت چیست؟» نگاه ویژه‌ای به این پدیده دارد و ملت را حاصل میراث مشترک و اراده با هم بودن و ماندن می‌داند. رنان با بررسی پنج نظریه معروف تشکیل ملت به ترتیب آنها را رد می‌نماید. به دلیل اهمیت نظر ارنست رنان در مباحث مربوط به ملت به نظرات و ردیه‌های او اشاراتی می‌نماییم.

۱- رنان با نظریه آلمانی نژاد مخالف بود که بیان می‌داشت با منسوخ شدن تقسیمات فتودالی، امپراطوری و... اکنون تنها عنصر استوار نژاد هر قومی دایمی است و باید مبنای تشکیل ملت قرار گیرد. این چنین بود که دولت آلمان مشروعیت می‌یافت تا نژاد ژرمن را حتی اگر خود نخواهند گردهم آورد. (رنان، ۱۳۷۵: ۹۹) نازی‌ها عامل نژادی را در تشکیل یک ملت و دولت اساسی می‌دانستند و به شدت متأثر از رومان‌تیسسیسم قرن نوزدهم همه پیچیدگی‌ها به یک فرمول ساده یعنی نژاد (Race) تقلیل می‌یافت. (بهزادی، ۱۳۵۴: ۵۲) نظرات هیتلر و حتی ویلسون را می‌توان در ذیل نظریات نژادی دانست، هیتلر معتقد بود که تنها نژاد نوردیک منشأ تمدن بوده و تاریخ چیزی جز مبارزه‌ی مرگبار آریایی و یهودی نبوده است. مکتب نژادی به مکتب آلمانی شهرت یافته است ولی پایه‌گذاران آن دو نفر فرانسوی به نام‌های دوگوبینو و واشر دولاپوژ بودند و بعدها توسط چمبرلن انگلیسی که تابعیت آلمانی گرفت در آلمان تبلیغ و ترویج شد. رنان، نژاد را ناکافی برای تشکیل ملت دانست و بیان می‌داشت اساساً نژاد خالص و واحد مفهومی موهوم و نایاب می‌باشد و از طرفی هم بررسی نژاد و تحول آنها در تاریخ دارای اهمیت است و در سیاست جایگاهی ندارد. (همان، ۱۸)

۲- زبان نیز عنصر دیگری بود که عده‌ای آن را بنیان ملت می‌دانستند، فیخته (۱۷۶۲-۱۸۱۴) معتقد بود افرادی که دارای زبان واحدی هستند یک ملت محسوب می‌شوند و جوهره ملت زبان مشترک است. رنان در رد مبنا قرار گرفتن زبان بیان می‌داشت که زبان ممکن است ما را به

^۱ - Craig

اتحاد فراخواند اما مجبور به این کار نمی‌کند و می‌توان فراتر از زبانی خاص و در اردوی پهناور بشریت استنشاق کرد.

۳- دین را نیز یکی از عناصر ملیت دانسته‌اند اما رنان آن را ناکافی برای تشکیل ملت می‌داند. چرا که دین و مذهب امری فردی شده است و به وجدان هرکسی مربوط می‌شود. سخنرانی رنان در مارس ۱۸۸۲ بیان شده و تحولات صورت گرفته دو قرن گذشته را در بر نمی‌گیرد چرا که امروزه مثال‌های متعددی از مبنا قرار گرفتن دین جهت تشکیل دولت-ملت وجود دارد، پاکستان، بنگلادش، اسرائیل و... مثال‌های بارز این مدعا می‌باشند.

۴- رنان بیان می‌دارد که اشتراک منافع و مصالح پیوندی محکم ایجاد می‌کند ولی برای ایجاد ملت کافی نیست چرا که ملت فراتر از منافع مادی امری عاطفی نیز هست و در آن واحد هم تن است و هم جان، بی‌شک اتحادیه گمرکی، میهن ایجاد نمی‌کند.

۵- رنان اهمیت جغرافیا و سرزمین را به عنوان عنصری از ملت درمی‌یابد، هرچند آن را ناکافی برای ملت سازی می‌داند.

در نهایت رنان ملت را مجموعه‌ای از عناصر ذکر شده با یادآوری گذشته و تلاش برای زیستن در کنار هم قلمداد می‌کند و بر رأی همگان جهت ادامه هستی ملت تأکید می‌ورزد همان‌گونه که حیات فرد مسالوی، خواست دائم وی به ادامه زندگی است. آنتونی اسمیت در کنار متفکران دیگر مانند آندرسون که بر هویت ملی، ملت و پویایی ملت‌ها تأکید می‌کنند دارای تعریف ویژه‌ای از ملت است: ملت عبارت است از یک جمعیت انسانی که به این اسم نامیده شده‌اند و اعضای آن دارای سرزمین تاریخی، اسطوره‌ها، خاطره‌های تاریخی، فرهنگ عمومی، اقتصاد و حقوق و وظایف قانونی مشترکی هستند. (احمدی، ۱۳۸۳: ۲۶)

فقدان هر یک از عناصر فوق پایه‌های ملت را سست می‌کند و به سختی می‌توان عنوان ملت را به آن خطاب کرد. بطور خلاصه این ویژگی‌ها را می‌توان به دو گروه ذهنی و عینی تقسیم نمود که لازم و ملزوم یکدیگرند و مفهوم ذهنی جزو تفکیک‌ناپذیر ملت محسوب می‌گردد. ملت صرفاً یک رشته مشخصه‌های جسمانی و مادی نیست بلکه این موضوع که چگونه آنان خود را یک ملت تصور می‌کنند نیز حایز اهمیت است. ارنست رنان در همین راستا ملت را نتیجه یک همه-پرسی می‌داند که هر روز تکرار می‌شود (همان: ۲۸) و اساساً هویت ملی تا حدود زیادی جنبه روانی و ذهنی دارد.

۱- ناسیونالیسم یا برانگیختن احساس ملی

ناسیونالیسم چیست؟ شأن نظری ناسیونالیسم کدام است؟ با تحولاتی مانند جهانی شدن^۱ آیا امیدی به باقی ماندن ملی‌گرایی هست؟ یا آنگونه که بعضی متفکران می‌پندارند بقایای ناسیونالیسم را باید در موزه‌ها و کتابهای تاریخ اندیشه بررسی کرد. (همیل فارب در توحیدفام، ۱۳۸۲: ۲۸۵-۳۰۴)

در این بخش در پی آنیم تا ناسیونالیسم و معناهای مختلف آن را اندکی مورد تأمل قرار داده و به نظریات مهم ناسیونالیسم اشاره‌ای بنماییم و در نهایت بر این نکته تأکید کنیم که نه تنها ناسیونالیسم به عنوان امری هویت‌ساز و معنابخش (بشیریه، ۱۳۸۲: ۱۳۰) اهمیت خود را از دست نداده بلکه تحولات در حال وقوع در عرصه جهانی حکایت از اهمیت آن دارد و در عرصه داخلی نیز رویکرد ناسیونالیستی را در سیاست‌گذاری‌های کلان راهگشا می‌دانیم.

اگر چه وطن‌دوستی یا میهن‌پرستی سابقه‌ای بس کهن در تاریخ بشری دارد و رد آن را می‌توان تا اساطیر کهن پیگیری کرد. کاری که آرش کمانگیر کرد و جان خود را به تیر بخشید تا مرز ایرانشهر را هر چه دورتر برد از سر غیرت میهن‌پرستی بود تا خطه و سرزمینی که از آن «ما» و «قوم ما» است فراخ‌تر از خطه و سرزمین «آنها» و «قوم آنها» باشد. (ماتیل، ۱۳۸۳: ۱۱) علی‌رغم وجود شواهد فراوانی مبنی بر وجود نوعی حس وطن‌دوستی در اعصار ماقبل مدرن اما عده‌ای از جامعه‌شناسان مدرن بدون اطلاع درست از تاریخ ملت‌ها با ساده‌سازی مسئله ناسیونالیسم آن را منحصر به دوران مدرن دانسته و اجتماعات یا ملت‌های پیشامدرن را فاقد حس ناسیونالیستی دانسته‌اند. از سوالات مهمی که بر این نظریه وارد است اینکه اجتماعات و ملت‌های گسترده را چه چیزی به همدیگر متصل می‌ساخت؟ آیا صرفاً قدرت مرکزی برای حفظ سرزمین پهناوری همانند امپراطوری هخامنشیان کفایت می‌کرد؟ نشانه‌های گوناگون تاریخی نشان می‌دهند که در لحظات ضعف قدرت مرکزی سرزمین‌ها و سردارانی بوده‌اند که وفاداری خود به سرزمین، قدرت مرکزی و ملت خود را حفظ کرده‌اند.

فارغ از بحث‌های رایج چه عنوانی را باید برای سرداران و سربازانی که در راه سرزمین و آرمان‌های ملی فداکاری کرده‌اند می‌توان انتخاب نمود؟ به درستی که غیر از عنوان وطن‌دوستی و یا به اعتبار معاصرین ناسیونالیسم عنوانی دیگر تداعی نمی‌گردد. برای روشن ساختن این بحث لازم است به موضوعی اشاره گردد که یکی از دلایل چنین انحراف نظری است. در نظریاتی که حس

^۱ -globalization

ناسیونالیسم را ویژگی عصر مدرن و انقلاب روشنگری و... می‌داند نوعی «این همانی» بین ناسیونالیسم و دولت - ملت برقرار می‌نمایند. (گیبرنا، ۱۳۷۸: ۴۲) در حالی که ایجاد چنین رابطه‌ای به صورت منطقی دارای اشکال می‌باشد. ناسیونالیسم اساساً پدیده‌ای روانشناسانه و متضمن پاسخی به نیازهای هویتی انسان می‌باشد در حالی که دولت - ملت یک پدیده نهادین است که در مقطعی خاص از تاریخ با توجه به ضروریات تاریخی آفریده شده است.

با این نگرش بسیاری پدیده ناسیونالیسم را به عنوان حس میهن‌پرستی از قرن ۱۸ و ۱۹ آغاز می‌نمایند. در رد این نگرش می‌توان به این مساله اشاره کرد که آیا می‌توان گفت که پیش از تشکیل دولت - ملت اسرائیل هیچ حس ناسیونالیستی صهیونی وجود نداشته است؟ اگر اینگونه است پس چه چیزی منجر به پیدایش این کشور گردید؟ گره زدن سرنوشت ناسیونالیسم با دولت - ملت این نظریه را ضربه‌پذیر و غیرقابل دفاع ساخته است. راه درست برای برون‌رفت نظری از این مشکل ایجاد تمایز بین دو نوع ناسیونالیسم می‌باشد. یکی ناسیونالیسم کلاسیک یا ماقبل مدرن و دیگری ناسیونالیسم جدید / مدرن می‌باشد.

ناسیونالیسم جدید یا ناسیونالیسم مدنی که برای پیدایش آن به بعد از انقلاب فرانسه و اندیشه‌های روشنگری پرداخته می‌شود، حامل عنصر آگاهی شفافی به تاریخ و آینده ملت است و در پیوند وثیقی با دولت - ملت قرار دارد. ناسیونالیسم کلاسیک (میهن‌پرستی) که متعلق به مردمان و ملت‌های ماقبل مدرن می‌باشد و دارای جنبه‌های رومانتیک بیشتری است و ارتباط وثیقی با دولت - ملت ندارد. عنصر واسط و مشترک بین این دو نوعی «حس وطن‌دوستی و آمادگی جهت فداکاری در راه آرمان‌های سرزمین» مشخص می‌باشد، این ویژگی در ناسیونالیسم کلاسیک ممکن است به فداکاری در راه آرمان‌های پادشاه، امپراطور، مذهبی خاص و مورد حمایت دولت مرکزی و... تجلی نماید. با ذکر این مقدمه کوتاه که ضروری می‌نمود به کاوش در ناسیونالیسم مدرن و ارتباط آن با دولت - ملت‌های جدید خواهیم پرداخت.

ناسیونالیسم یک پدیده تاریخی است یعنی می‌توان برای آن تاریخی مشخص کرد و برخلاف مفاهیمی مانند «قرارداد اجتماعی» مفهومی تحلیلی نیست. برای واژه ناسیونالیسم معناهای مختلفی ذکر شده است:

- گونه‌ای احساس وفاداری به ملتی خاص (میهن‌پرستی)
- در مورد مشی و سیاست، تمایل به رعایت منافع ملت خویش به تنهایی، به ویژه در حالت‌هایی که پای رقابت با منافع ملت‌های دیگر در میان باشد.

- اهمیت اساسی دادن به صفات ویژه هر ملت
 - قول به لزوم حفظ فرهنگ ملی
 - اعتقاد به این نظریه در سیاست و مردم‌شناسی که نوع بشر بالطبع منقسم به ملت‌هاست و هر ملتی حق دارد از خودش حکومتی مستقل داشته باشد.
- و سرانجام اینکه جهان از جهت سیاسی به این شرط سازمان صحیح پیدا می‌کند که هر ملتی یک دولت داشته باشد و هر دولتی منحصراً از تمامی ملت تشکیل شود. (بن، ۱۳۷۵) اما به درستی بسیاری تاریخ ناسیونالیسم جدید را از قرن هجده و به ویژه بعد از انقلاب کبیر فرانسه پیگیری کرده‌اند، با رخدادهایی مانند صنعت چاپ، اصلاح دینی، انقلاب صنعتی و ظهور دولت ملی پدیده جدیدی پا به میدان نهاد که ناسیونالیسم بود و همپای لیبرالیسم رشد نمود و به تدریج ناسیونالیسم مدنی در مقابل و به ضرر ناسیونالیسم قومی پیشرفت نمود. هر ملتی هویت خاص خود را یافت و نمادها و نشانه‌های ویژه‌ای را برگزید و هر فردی خود را جزو ملتی خاص دید، بی‌آنکه «خود ملت» را به چشم ببیند و این محور بحث بندیکت اندرسون در کتاب اجتماع‌های خیالی است.

این پدیده مهم و پیش‌رونده به تدریج در تمامی حوزه‌ها تسری یافت و موجب تغییر و تحول در سیاست داخلی و خارجی کشورها گردید و به پیدایی کشورهای جدیدی در صحنه سیاست بین‌المللی یاری رساند. ناسیونالیسم در صحنه جهانی منجر به مرزبندی‌های جدید، ازهم پاشیدن امپراتوری‌های بزرگ، درهم شکستن و نابودی بساط استعمار اروپایی در آسیا، آفریقا و خاورمیانه گردید و در صحنه داخلی نیز نیرو محرکه اصلی جهت یکپارچگی و وحدت ملی در ارزش‌های اجتماعی و پیدایش دولت‌های مدرن ملی گردید. (بهزادی، ۱۳۵۴)

دولت مدرن که بر شانه‌های بورژوازی با ماهیتی اقتدارگرا و متکی بر اندیشه ناسیونالیستی به تدریج عامل گذار از تکثر به تمرکز و یکپارچگی گردید و فرآیند یکسان‌سازی را با هدف ایجاد دولت - ملت هدایت نمود.

زیگموند باومن در درکی عمیق از ماهیت دولت مدرن بیان می‌دارد که دولت مدرن عهده‌دار کارکردها و وظایفی گردید که هرگز حکام و فرمانروایان ماقبل مدرن درباره آن فکر نکرده بودند و هیچگاه به مخیله آنان خطور نکرده بود، دولت مدرن می‌بایست نظامی واحد و هماهنگ بر قلمروهایی وسیع و عرصه‌هایی پهناور اعمال کند که سابق بر این به کمک انواع سنت‌های محلی صورت می‌گرفت، عملاً دولت مدرن به باغبان جامعه تبدیل شد. (باومن، ۱۳۸۰: ۳۰)

دولت‌های مدرن که درگیر فرآیند ملت‌سازی شده بودند، عمدتاً شکل و قالب دولت‌های ملی را به خود گرفتند و نه قلمروهای سلسله‌ای و سلطنتی. دولت‌های مدرن وحدت ملی را در مقابل تمایزات قومی تقویت کرده، ناسیونالیسم را در خدمت اقتدار دولت قرار داده و ارتقا و پیشبرد منافع ملی را به مثابه معیار و هدف سیاست‌های دولت در پیش گرفتند. (همان: ۳۵) تأثیرگذاری ناسیونالیسم بر مذهب از اواخر قرن هجده و شکسته شدن شمولیت و اقتدار کلیسا از موضوعات قابل بررسی می‌باشد. اندیشه‌های ناسیونالیستی و دمیدن آنها در اکثر ملل اروپایی موجب تنزل مقام پاپ و کلیسا گشته و به تدریج نگرش‌های ملت‌محور جانشین نگرش‌های امت‌محور دلخواه کلیسا گردیدند و به صورت آشکارا قضایایی چون «مسیحی آلمانی»، «مسیحی فرانسوی»، «مسیحی پرتغالی» و... به صورت آلمانی مسیحی، فرانسوی مسیحی و... واژگون گردیدند. در همین راستا تلاش‌هایی جهت ترجمه کتاب مقدس به زبان‌های محلی و بومی صورت گرفت که چهره بر جسته آن را در قالب «ژان هوس» می‌توان مشاهده کرد.

ناسیونالیسم را اساساً آیین اصالت دادن به ملت و ملت‌گرایی دانسته‌اند و از اواخر قرن نوزدهم به منبع اصلی وفاداری‌های ملی و منبع مشروعیت در نظریات سیاسی تبدیل شد. (کریچ، ۱۹۸۵: ۶۶۲) اریک هابسبام از مورخین بزرگ معاصر که رویکردی مارکسیستی را در تحلیل تاریخ جهانی اختیار کرده و به تئوری «زوال تدریجی دولت» دل بسته است، سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۵۰ را سال‌های اوج ناسیونالیسم دانسته و معتقد است جنگ جهانی اول نقطه‌نهایی پیروزی ایده ناسیونالیسم بود این مسئله نتیجه ناخواسته دو رخداد بود یکی فروپاشی امپراتوری‌های بزرگ چندملیتی در اروپای شرقی و اروپای مرکزی و دیگری انقلاب روسیه که شرایطی را جهت متحد شدن حامیان ویلسون در مقابل انقلاب بلشویکی را به وجود آورد. (هابسبام^۱، ۱۹۹۵: ۱۳۱)

در مطالعه ناسیونالیسم، تاریخ و شأن نظری آن رویکردهای متفاوتی اتخاذ شده است، حتی در بعضی متون ناسیونالیسم به عنوان یک علم مورد شناسایی قرار گرفته، علمی که هدف آن شناسایی قوانین و شرایط هستی و سربلندی ملت‌هاست. (عاملی، بی‌تا: ۲۱)

اما به طور کلی سه رهیافت اجمالی نسبت به ناسیونالیسم وجود دارد:

۱. رهیافتی که به «تغییرناپذیری ماهیت ملت» می‌پردازد، این تغییر بیشتر نزد نویسندگانی چون هردر و رومانیک‌ها وجود دارد، اینها ملت را نهادی طبیعی و تقریباً جاودان که مخلوق خداوند است می‌دانند و این که یک زبان و فرهنگ خاص مجری نقشی است که هر ملت در

^۱ - Hobsbawm

طول تاریخ باید ایفا کند. علاوه بر هر در افرادی چون نوالیس، شلایرماخر و فیخته نیز به زبان و فرهنگ به عنوان ارکان اصلی اندیشه ناسیونالیستی تأکید کرده‌اند. (بن: ۷۵) آلمانی‌ها بر این نظر بودند که خداوند و طبیعت ملت‌ها را از یکدیگر تفکیک کرده‌اند و هر ملت دارای خصلت ویژه‌ای است که با زبان مشترک آن ملت ارتباط نزدیک دارد و چون زبان حامل سنت‌هاست و احساسات و نهادها و پیوندهای عاطفی و اسطوره‌ها را انتقال می‌دهد، سهیم بودن در زبان بومی به معنای سهیم بودن در فرهنگ مشترک می‌باشد.

شلایرماخر متکلم بزرگ آلمانی می‌گفت: هر زبانی دارای طرز فکر مخصوصی است، آنچه به یک زبان اندیشیده می‌شود هرگز ممکن نیست همانطور به زبان دیگری تکرار گردد. نظریات ناسیونالیستی آلمانی‌ها به راحتی با متافیزیک ارتباط می‌یابد. در این رهیافت هر ملتی مظهر روح یا معنای کلی است که مظهر جمال حق است و گوناگونی ملت‌ها تنوع هستی را انعکاس می‌دهد و هر ملتی به سهم خود به پیشرفت نوع بشر کمک می‌کند و از این رو افراد بشر اخلاقاً مکلف به حفظ و پرورش ملت‌اند.

۲. رهیافت دوم ناسیونالیسم را از لحاظ مدرنیزاسیون (نوسازی) مورد بررسی قرار می‌دهد. گلنر پیچیده‌ترین شرح را از ناسیونالیسم در این چارچوب داده است. دویچ^۱ بر توسعه روابط داخلی درون کشورها از این لحاظ که منجر به ایجاد حس مشترک هویت اخلاقی و سیاسی می‌گردد تأکید می‌ورزد. در این رهیافت برخی دیدگاه‌های مارکسیستی هم قرار می‌گیرد. در این نگرش‌ها ناسیونالیسم دستاورد توسعه نابرابر مناطق مختلف است، به عبارتی دیگر ناسیونالیسم معلول سرمایه‌داری است، سرمایه‌داری بافت‌های پیوند دهنده گذشته را که معمولاً به صورت قومی - تاریخی بوده از بین برده که در نتیجه این شکاف‌ها به صورت شکاف‌های ملیتی خود را نشان می‌دهند.

۳. سومین رهیافت که امروزه رواج بیشتری یافته است توسط کسانی مانند اسمیت و آندرسن ارائه شده است و بر اهمیت ناسیونالیسم و اعتبار هویت ملی تأکید می‌کنند. اسمیت بر هویت ملی به عنوان تواناترین و طولانی‌ترین تأثیر هویت‌های فرهنگی جمعی امروزی تأکید می‌کند.

آندرسن با ارتباط دادن ناسیونالیسم با صف‌آرایی‌های فرهنگی بر اهمیت توسعه مطبوعات به عنوان مبنای ظهور آگاهی‌های ملی تأکید می‌کند. اکثر نظرات ناسیونالیستی در این رهیافت از تلفیق دو اصل اساسی ناسیونالیسم به وجود آمده‌اند، یکی ماهیت سیاسی ناسیونالیسم به عنوان

^۱ - Deutsch

یک ایدئولوژی که مدافع تجانس دولت و ملت‌اند و دیگری ظرفیت ناسیونالیسم برای ارائه دادن هویت به افرادی که از تشکیل گروه متبوع خود براساس فرهنگ، گذشته و طرح مشترکی برای آینده و وابستگی به یک سرزمین معین آگاهند.

سه رهیافت فوق صورتبندی کلی برای مطالعه و بررسی پدیده ناسیونالیسم می‌باشد.

• ناسیونالیسم در تئوری اجتماعی

مردمی که به مثابه یک قدرت مستقل به طور قانونی متحد گردیده‌اند از دیدگاه هنریک فون تریشکه دولت محسوب می‌شوند. از دید تریشکه دولت همیشه فوق افراد است و حق دارد نسبت به آن‌ها قدرت مطلقه داشته باشد. دولت اساساً همراه با قدرت است و قدرت خود را به دو شیوه اعمال می‌کند:

(۱) دولت کارگزار عالی ایجاد انسانیت و اخلاق است. تریشکه متأثر از ارسطو نسبت به دولت است و دولت را یک اجتماع اخلاقی می‌داند که همه اصول از آن صادر می‌گردد و خود تحت هیچ اصولی نیست.

(۲) دولت قدرت خود را از طریق جنگ اعمال می‌کند و تنها اوست که شایستگی تملک ابراز خشونت را داراست.

تریشکه از مهم‌ترین نمایندگان نگرش آلمانی دولت و ناسیونالیسم می‌باشد و همه متفکران بعدی این حوزه از وی متأثرند. تریشکه بیان می‌داشت عظمت تاریخ در درگیری پیاپی ملت-هاست و توقف، احمقانه است، او به هیچ وجه خواهان آینده‌ای صلح‌آمیز نبود و بیان می‌داشت فقط در جنگ است که یک ملت به معنای دقیق کلمه ملت می‌گردد. فرد در همه تحولات باید مطیع محض دولت باشد و امکان شورش یا انقلاب غیرممکن به نظر می‌رسد. از نظر تریشکه مهین‌پرستی ناب، آگاهی از همکاری با واحد سیاسی، آگاهی ریشه داشتن در دستاوردهای اجدادی و آگاهی انتقال آنها به اخلاف است به عبارتی دیگر گذشته تاریخی مشترک یکی از مشخصه‌های تشکیل دهنده ناسیونالیسم است. داشتن آگاهی مستلزم مشارکت فعال است. آنچه افراد را وادار می‌کند تا در دولت فعالیت کنند و جان بدهند آرمان‌های والای افتخار ملی است و این قابل فروکاست به امور مادی نیست. تریشکه تأکید می‌کند که فقط در یک دولت بزرگ است که غرور ملی حفظ و توسعه می‌یابد و دولت کوچک توان خودنمایی در هیچ عرصه‌ای را دارا نیست او متذکر می‌شود که برتری فرهنگ غرب ریشه در این واقعیت دارد که اروپای غربی

توده‌های مردمی یکدست و وسیع دارد اما شرق زمینه کلاسیک اجزای ملت‌های متفرق است. (گیبرنا، ۱۳۷۸: ۶۵)

تريشکه بر متفکران بعد از خود مانند امیل دورکهایم و ماکس وبر تأثیر فراوانی گذاشته است. در دورکهایم دولت حاکم مطلق و فرد مطیع مطلق است، دولت هیچ کاری انجام نمی‌دهد بلکه الزام به انجام کار می‌کند و افراد وسیله‌ای برای اجرای طرح‌های دولت هستند. آزادی فرد در دولت قوی میسر است و در دولت است که فرد طبیعتش را شکوفا می‌سازد. در نظر دورکهایم دولت بسیار قدر قدرت و گسترده می‌گردد و برای هدایت اخلاقی مردم تحت حاکمیتش و رساندن آن‌ها به سعادت باید بر شیوه عملکرد آنها نظارت داشته باشد. دورکهایم میهن‌پرستی یا ناسیونالیسم را حسی می‌داند که افراد را به جامعه سیاسی ملحق می‌کند. ماکس وبر هم در ادامه تریشکه حائز اهمیت است، هر چند او به صورت مستقل اثری در باب ناسیونالیسم ندارد اما طرز فکر و عمل ناسیونالیستی نشان داده است. برای وبر و تریشکه ملیت فراتر از هر ایده دیگری حتی دموکراسی است. وبر و تریشکه از آلمان بزرگ‌تر که بتواند ملیت آلمانی را گسترش دهد حمایت می‌نمودند و اهداف ملی را فوق اهداف بشری می‌دیدند. (همان: ۵۶). دورکهایم و وبر هر دو شاهد شکست بین‌الملل دوم بودند، یعنی هنگامی که کارگران در دفاع از درخواست‌های اولیه بین‌الملل به منظور همبستگی پرولتاریایی با تمام وجود به ارتش‌های ملی‌شان ملحق شدند و به پاسداری از اوطانشان در مقابل ارتش‌های نیرومند پرولتاریایی دشمنان خود پرداختند و ثابت گردید هویت سیاسی ناسیونالیستی قدرتمندتر از هویت سیاسی طبقاتی است.

• ناسیونالیسم در ایران

شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره سلطنت قاجار و عقب‌ماندگی علمی، صنعتی در کنار وجود فقر اقتصادی و جهل و بیسوادی و خرافات حاکم در میان اقشار مختلف اجتماعی و وجود حکومت استبدادی و منازعات فرقه‌ای، قومی، قبیله‌ای و همچنین دخالت و نفوذ قدرت‌های بزرگ استعماری در دوران روسیه تزاری، بریتانیا و اختلافات دیرینه ایران با عثمانی وضعیت خاص اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در ایران فراهم آورده بود و شکست‌های متوالی ایران در مرحله اول و دوم جنگ با روسیه تزاری عقب‌ماندگی و ضعف نظام سیاسی و حکومتی در ایران را به روشنی نشان داد. «قاجارها ظل‌الله‌هایی بودند که حیطة قدرت‌شان اغلب از پایتخت فراتر نمی‌رفت پادشاهانی که خود را نمایندگان خدا در سرزمین می‌دانستند و به دیده رهبران مذهبی غاصبان قدرت الهی بودند». (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۳۷) شکست‌های نظامی به اعطای

امتیازهای دیپلماتیک انجامید، امتیازهای دیپلماتیک کاپیتولاسیون‌های تجاری را به بار آورد، کاپیتولاسیون‌های تجاری راه نفوذ اقتصادی را هموار کرد و نفوذ اقتصادی با متزلزل کردن صنایع بومی، اختلافات اجتماعی شدید پدید آورد. سلسله قاجار این تهاجم را به دو شیوه کاملاً متفاوت پاسخ داد: نخست، در نیمه نخست این قرن کوشید دو برنامه بلندپروازانه برای نوسازی سریع، تدافعی و دولتی آغاز کند اما چون ناکام ماند در نیمه دوم قرن به اصلاحات جزئی پرداخت در این اصلاحات بیش از آنکه با غرب مقابله کند همکاری کرد. دولت را در برابر جامعه تقویت کرد جامعه را در برابر دول خارجی و به جای تغییرات کلی در سطح دولت به اندک تغییراتی در دربار صورت داد نخستین حرکت نوسازی را عباس میرزا انجام داد. وی برای تجهیز قشون جدید یک کارخانه توپ سازی، یک کارگاه تولید تفنگ سرپر و دارالترجمه‌ای برای کتب راهنمای نظامی و مهندسی در تبریز بنا نهاد برای حفظ آن، نخستین میسیون‌های دائمی ایران در خارج را در پاریس و لندن دایر کرد و برای تامین آتیه این تاسیسات نخستین گروه دانشجویان ایرانی را به اروپا اعزام کرد. وی فتوای روحانیت را در موافقت با نظام جدید به دست آورد. همچنین دوستش شیخ‌الاسلام تبریز اعلام داشت که بازسازی قشون کاملاً مطابقت دارد.» (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۷) در همین رابطه صنعت چاپ در ایران و انتشار روزنامه کاغذ اخبار توسط میرزا صالح شیرازی که توسط عباس میرزا به فرنگ اعزام شده بود و فنون چاپ و انتشارات روزنامه را آموخته بود زمینه‌های انتقال اخبار، اطلاعات، اندیشه‌ها و تفکرات جدید در ایران را فراهم نمود. شکست ایرانیان از ارتش روسیه و عدم توانایی دولت قاجار برای اداره امور کشور و اعطای امتیازات مکرر به روسیه بریتانیا زمینه‌های یأس و نومیدی را در ایران فراهم آورده بود. بیسواد و جهل و خرافات و اختلافات فرقه‌ای و قومی نیز مزید علت بود تا کشور ایران در سرراشویی سقوط و اضمحلال قرار گیرد. در چنین شرایطی آشنایی ایرانیان با فرهنگ و تمدن مغرب زمین و تحولات فکری اروپا پس از انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه که زمینه‌های ظهور اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌هایی نظیر لیبرالیسم، ناسیونالیسم، دموکراسی، سکولاریسم و اشکال جدید حکومت در قالب نظام‌های پارلمانتاریستی، اندیشه تفکیک قوا، انتخابات، قانون اساسی زمینه‌ساز پیدایش تفکرات و اندیشه‌های نوین در ایران فراهم ساخت که از آن شاید بتوان تحت عنوان گفتمان مدرنیسم و تجدد و نوگرایی در ایران نام برد. در این دوران گفتمان حاکم بر جامعه سنتی و عقب‌مانده ایران گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی بود. «پاتریمونیالیسم گفتمان سیاسی نظام سنتی ایران پیش از انقلاب مشروطه بوده است؛ این گفتمان به طور کلی بر پدرسالاری سیاسی، آمریت و اطاعت و تابعیت

محض پیوند سیاست با اسطوره مذهب و رابطه میان حاکم و خداوند، قداست قدرت و نفوذناپذیری آن، حذف رقابت و مشارکت و غیرمتکی بوده است هر گفتمان به فرد، هویت خاصی می‌بخشد و فرهنگ خاصی را رواج می‌دهد. گفتمان پاتریمونیالیسم در ایران هویت سیاسی خاصی به ایرانیان می‌بخشید که مهم‌ترین ویژگی‌های آن عبارتند از: فرصت‌طلبی سیاسی، انفعال، اعتراض پنهان، ترس و تسلیم، سکوت، فردگرایی منفی و غیره». (بشیریه، ۱۳۸۲: ۶۶) مواجهه جامعه ایرانی با غرب زمینه‌ساز پیدایش گفتمان جدیدی در میان اقشار خاصی از اجتماع گردید که به عنوان روشنفکران جامعه مطرح شده بودند، اینان اغلب از میان کسانی که برای آموزش به خارج رفته بودند و با فرهنگ و تمدن غرب آشنایی پیدا کرده بودند. خود را در جامعه بروز می‌دادند. «تاثیر غرب طی نیمه دوم قرن سیزدهم هجری از دو طریق جداگانه به رابطه سست دولت قاجار و جامعه ایران خلل وارد آورد. نخست نفوذ غرب به ویژه اقتصادی‌اش بازار را تهدید کرده و از این رهگذر به تدریج علائق تجاری مناطق پراکنده را دانست تا در یک طبقه متوسط فرامنطقه‌ای که برای نخستین بار به نارضایتی مشترک خویش آگاه بود فراهم آیند. این طبقه متوسط به سبب وابستگی‌هایش به اقتصاد سنتی و اعتقاد شیعی، در سال‌های بعد به طبقه متوسط سنتی موسوم شد. دوم، تماس با غرب به ویژه تماس عقیدتی (فرهنگی) از طریق نهادهای نوین آموزشی، مفاهیم جدید، آرزوهای جدید، مشاغل جدید و مآلاً طبقه متوسط شغل جدیدی به نام روشنفکران پدید آورد. جهان‌بینی این روشنفکران دارای تحصیلات نوین با جهان‌بینی روشنفکران سابق درباری تفاوت اساسی داشت آنان نه به حق الهی پادشاهان که به حقوق سلب ناشدنی آن معتقد بودند نه از مزایای استبداد سلطنتی و محافظه‌کاری سیاسی، بلکه از اصول لیبرالیسم نه ناسیونالیسم و حتی سوسیالیسم دفاع می‌کردند». (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۶)

بنابراین پدیده ناسیونالیسم در ایران در روند مدرنیته و مدرنیسم و گفتمان مربوط به آن شکل گرفت و استعمار خارجی و دخالت‌های آن در ایران و عدم‌توانمندی گفتمان پاتریمونیالیستی در پاسخ‌گویی به مشکلات اساسی جامعه زمینه‌ساز گرایش روشنفکران متجدد ایرانی که تحت تاثیر خودآگاهی جدیدی قرار داشتند، ناسیونالیسم را فراهم آورد و این روشنفکران به جای مطالعه و پویش عمیق نابسامانی‌های اجتماعی ایران و علل عقب‌ماندگی جامعه ایرانی به روش علمی اغلب با تصویری شاعرانه از مدرنیسم و تجدد و آموزه‌های فرهنگ و تمدن مغرب زمین تمایلات افراط-آمیزی به فرهنگ مغرب زمین نشان می‌دادند و با مشاهده وضعیت اسفبار جامعه ایرانی و حاکمیت استبداد و فقدان قانون در ایران راه نجات ایران را به تقلید از روشنفکران غربی،

لیبرالیسم، سکولاریسم و جدایی دین از سیاست و ناسیونالیسم و بازگست به دوران ایران باستان و تمدن باستانی ایران منهای ایران دوران اسلام می‌دانستند. «ناسیونالیسم روشنفکران بیش از مشروطیت آمیزه‌ای بود از تصورات رمانتیک درباره گذشته ایران و هویت ایرانی و اندیشه حکومت قانون و حاکمیت مردمی و در آن، آنچه به تعریف ملت نه عناصر سازنده ملیت و یگانگی ملی مربوط می‌شود و در مقایسه‌ای با بحث‌های مربوط به حکومت قانون می‌شود جنبه فرعی داشت.» (انتخابی، ۱۳۷۱)

ویژگی‌های اساسی روشنفکران این دوران مخالفت با دین، مذهب‌ستیزی، مخالفت با روحانیت و با هرگونه مظاهر دینی و مذهبی بود. این روشنفکران با تقلید بدون چون و چرا از روشنفکران غربی به ویژه فرانسوی عصر روشنایی که به انقلاب کبیر فرانسه انجامید، با دین و مذهب به مخالفت پرداختند. جلال آل‌احمد این روشنفکران را چنین معرفی می‌کند: «نخستین پشتوانه رفتار ضد مذهبی روشنفکران عصر روشنایی که به انقلاب کبیر انجامید - انقلاب صنعتی ناشی از تحول علوم بود یعنی اینکه روشنفکران فرانسوی - اروپایی به طور اعم در آن دوره عالم بوده و داشت تخصص پیدا می‌کرد. علاوه بر این اصالت بشر (اومانیزم) برای او نوعی جانشین مذهبی شده بود، که همه اصالت‌ها را به آسمان حواله می‌دهد به تعبیر دیگری روشنفکری که رهبر انقلاب کبیر فرانسه بود از فرمان عزل سر پیچیده بود و می‌خواست اختیار لوح و قلم را به دست خود بگیرد و می‌دانست که به جای وحی آسمانی چگونه زمینی شد، مثلاً روح قوانینش، می‌شود نوشت یا باید نوشت و دایره‌المعارف‌نویسان نوعی انجیل‌نویسان جدید بودند و قرارداد اجتماعی را به جای قضا و قدر می‌نهادند و آن وقت روشنفکر ایرانی که صد سال پیش به این طرف به تعارض با روحانیت برخاسته، کی و کجا از نتایج انقلاب صنعتی برخوردار بوده است؟ و جز در حوزه استعمار و مصرف چه سهمی از علوم جدید دارد. (آل احمد، ۱۳۸۵: ۲۶۱)

علی‌رغم ویژگی‌های مزبور که از نکات منفی روشنفکران ناسیونالیست ایران به شمار می‌رود که بعدها نیز تا حدود زیادی استمرار یافت این گروه از ایرانیان درصدد تلاش برای یافتن راهی برای جبران عقب‌ماندگی‌های کشور بوده و درمان آن را پیروی از روش مغرب زمین می‌دانستند. در این مورد ریچارد کاتم در کتاب **ناسیونالیسم در ایران** می‌نویسد: «در اواخر سده نوزدهم میلادی ایرانیان بودند که درک ناسیونالیستی داشتند و مانند معاصران فرانسوی نسبت به کشور خویش دارای احساسات ناسیونالیستی بودند. این نخستین ناسیونالیست‌های ایرانی نقش مهمی در تحولات سیاسی ایفاء کردند و چون رفتار سیاسی این قبیل افراد تا حد زیادی تابع ارزش‌های

ناسیونالیستی‌شان بود، ناسیونالیسم ایران مدت‌ها پیش از شکل‌گیری مشارکت توده‌ها در امور سیاسی این کشور عامل مهمی در تعیین رفتار سیاسی بود. از این رو تصادفی نیست که نخستین ناسیونالیست‌های ایرانی در ضمن از نخستین تجدد نظرطلبان این کشور محسوب می‌شوند.» (کاتم، ۱۳۷۱: ۳۵)

یکی دیگر از نویسندگان این ناسیونالیسم را چنین وصف می‌کند: «ناسیونالیست‌های تجدد-خواه بر آن بودند که نجات ایران در گرو ایجاد دولتی مقتدر است که جایگزین دستگاه دیوانی مانند گذشته شود. بساط اقتدار را تأمین نماید، دست علماء را از مداخله در امور دینی کوتاه کند (تفکیک دین از سیاست) به جای موزائیکی از اقوام که به زبان‌های مختلف و گوناگون سخن می‌گویند و به فرقه‌های مختلفی تقسیم شده‌اند که لحظه‌ای از دشمن همدیگر باز نمی‌مانند، ملتی یگانه ایجاد کند که به یک زبان سخن می‌گویند دارای فرهنگ واحدی است و به هستی امروزی و گذشته تاریخی خود آگاه است. دولتی که نه تنها ملت خود را می‌آفریند بلکه او را تربیت می‌کند و با تمدن آشنا می‌کنند.» (انتخابی، ۱۳۷۱) این گروه از ناسیونالیست‌ها را می‌توان ناسیونالیست‌های غرب‌گرا نام نهاد که به شدت به دین، مذهب، سنت و آموزه‌های فرهنگی و دینی حمله‌ور می‌شدند. در راس این ناسیونالیست‌های افراطی می‌توان از سیدحسن تقی‌زاده نام برد. او که مدت‌ها در کسوت روحانیت قرار داشت در مواجهه و روبرو شدن با مدرنیسم غربی آنچنان دچار خودباختگی گردید که نوشت «وظیفه اول همه وطن‌دوستان ایران قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیت علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون استثنا (جز از زبان) به سخن دیگر: ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی‌مآب شود و بس. (همان) وی در جای دیگر می‌نویسد: «ایران باید به یقین بداند که اصلاحات و نظم و تمدن در ایران باید به دست فرنگی‌های مستخدم ایران به اختیار اجرا خواهد شد و یا به دست فرنگی‌های حکمران در ایران به اجبار». شرایط نابسامان سیاسی اجتماعی ایران پس از انقلاب مشروطیت نیز که تحت رقابت‌های دولت‌های روسیه تزاری و بریتانیا در ایران در حال تحول بود و دولت بریتانیا به منظور حراست از منطقه نفوذ خود در شبه قاره هند در صدد این بود که در ایران دولتی قوی و متمرکز روی کار بیاید، چنانچه جیمز فریزر در سفرنامه‌اش می‌نویسد: ایران برای در امان ماندن از دشمنان داخلی و خارجی به سلطانی جنگجو و مصمم نیازمند است. شاهی ضعیف و آرامش طلب هر چند سلیم-النفس باشد موجب استیصال و ویرانی کشور خواهد بود. او باید همواره شمشیری آخته برای

حراست و مجازات آماده در دست داشته باشد. (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۸) در سال‌های ۱۲۹۸-۹۹ دولت بریتانیا زمینه را برای به قدرت رسیدن رضاخان فراهم آورد و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ اولین گام مهم برای به قدرت رسیدن رضاخان در ایران است. طی سال‌های ۱۲۹۹ الی ۱۳۰۴ فعالیت‌های رضاخان در ایران و کمک انگلیسی‌ها در جهت قدرت یافتن وی و همچنین همراهی روشنفکران بویژه ناسیونالیسم‌های افراطی نظیر سیدحسن تقی‌زاده زمینه را برای به سلطنت رسیدن وی فراهم ساخت. در این دوران سه روزنامه و نشریه مبلغ ناسیونالیسم افراطی بودند. روزنامه ایرانشهر که حسین کاظم‌زاده دیپلمات سابق سفارت ایران در لندن حامی ادوارد براون و برادر دمکراتی برجسته که خیابانی از تبریز تبعیدش کرده بود از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۶ در برلین آلمان انتشار می‌داد، فرنگستان که مشفق کاظمی عضو جوان هیات دیپلماتیک از ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۵ در آلمان و آینده که دکتر محمود افشار استاد علوم سیاسی و تحصیل کرده اروپا در سال ۱۳۰۴ در تهران بنیان گذاشت. (آبراهامیان: ۱۱۲) در نخستین سرمقاله فرنگستان آمده است: «ایران خود را استبداد سلطنت (قاجار) رهانیده است اما اکنون به دیکتاتور انقلابی نیاز دارد که توده‌های ناآگاه را به زور از چنگ روحانیت خرافاتی برهاند در کشوری که ۹۹ درصد مردم آن رای خود را با نظر ملایان مرتجع به صندوق‌های رای می‌ریزند تنها امید ما فردی چون موسولینی است که بتواند نفوذ مقامات سنتی را از میان بردارد و بدین بیان نگرش نوین، مردانی متجدد، ملتی متجدد را فراهم می‌آورد». (همان: ۲۱۳)

بدین ترتیب رضاخان با تکیه بر گفتمان جدید روشنفکران ایرانی مبتنی بر مدرنیسم، ناسیونالیسم ایرانی را محور حرکت‌های خود در ایران قرار داد. «وی خواهان ایرانی بود که از یک سو رها از نفوذ روحانیون، دسیسه بیگانگان، شورش عشایر و اختلافات قومی و از سوی دیگر دارای مؤسسات آموزشی به سبک اروپایی، زنان متجدد و شاغل در خارج از خانه، ساختار اقتصادی نوین با کارخانجات دولتی، شبکه‌های ارتباطی، بانک‌های سرمایه‌گذار و فروشگاه‌های زنجیره‌ای باشد. هدف بلند او بازسازی ایران طبق تصویر غرب، یا به هر حال تصویر افراد از غرب بود. وسیله برای نیل به هدف نهایی، مذهب‌زدایی یا دنیانگری، برانداختن قبیله‌گرایی، ناسیونالیسم، توسعه آموزش و سرمایه‌داری دولتی بود». (آبراهامیان: ۱۲۸)

گفتمان مدرنیسم عصر قاجار با مساعدت و مشارکت روشنفکران لیبرالی نظیر سیدحسن تقی‌زاده، محمدعلی فروغی، احمد کسروی، که انجمن پرورش افکار، پشتوانه ایدئولوژیک و فرهنگی آن را تشکیل می‌داد، عهده‌دار سنت‌ستیزی و مذهب‌زدایی و انجام اصلاحات در ایران

گردید. که همراهش حاکمیتی استبدادی بر کشور بود. «مدرنیسم پهلوی با خصلت‌های وحدت-گرایانه، ناسیونالیستی، نوسازانه و اقتدارطلبانه خود فضای سنتی را فرو می‌بست». (بشیریه، ۱۳۷۷: ۷۵) در این راستا «در دسامبر ۱۹۲۸ فرمانی صادر شد که مردان باید کلاه پهلوی بر سر بگذارند و در نتیجه هنگام نماز خواندن نمی‌توانستند به سبب لبه این کلاه پیشانی بر زمین نهند مگر آنکه کلاه را بچرخانند و لبه آن را به عقب برگردانند از سال ۱۹۳۵ استفاده از کلاه شاپوی اروپایی اجباری شد. سال بعد کشف حجاب برای زنان و استفاده از لباس اروپایی برای زنان و مردان الزامی شد. رفتار مردان و زنان نسبت به کشف حجاب مبهم و دوگانه بود». (لمتون، ۱۳۷۹: ۱۹۵)

ناسیونالیسم افراطی در ایران با تاکید بر زبان فارسی و نژاد آریایی و منحن دانستن زبان‌های دیگر قومی و محلی و نژادهای غیر فارس در صدد احیاء آیین‌های دوران باستان ایرانی بودند و در مقام عمل به لحاظ آمیختگی عمیق فرهنگ‌های مختلف در دوران مختلف و تاثیرناپذیری عمیق فرهنگ و آداب و سنن در ایران از فرهنگ و اخلاق اسلامی عملاً چنین تجزیه‌ای امکان-پذیر نبود و اگر ما ایرانیان بخواهیم بر اساس نژاد قضاوت کنیم و کسانی را ایرانی بنامیم که نژاد آریایی داشته باشند بیشتر ملت ایران را باید غیر ایرانی بدانیم و بسیاری از مفاخر خود را از دست بدهیم یعنی از این راه بزرگترین ضربه را به ملیت ایران زده‌ایم. الان در ایران قوم‌ها و قبایلی زندگی می‌کنند که نه زبانشان فارسی است و نه خود را نژاد آریا می‌دانند. (مطهری، ۱۳۶۲: ۴۳) متأسفانه روشنفکری در ایران غیرطبیعی و مقلدانه صورت پذیرفت «روشنفکری در غرب به گونه‌ای طبیعی رهبری فکری و اجرایی جوامع را بر عهده گرفت، اما بیگانگی تاریخی، فرهنگی و روشنفکران در ایران، آن را به موجودی زائد که به گونه‌ای مصنوعی و اجباری پدید آمده بدل کرد. موجودی که هیچگونه رسالت و شأنیت تاریخی طبیعی در فضای تمدن سنتی دینی ما ندارند.» (زرشناس، ۱۳۷۳: ۴۹) مخبرالسلطنه درباره تقلید روشنفکران ایرانی از سیاست-مداران غربی می‌نویسد: هر کدام رساله‌ای از انقلاب فرانسه در بغل دارند و می‌خواهند رُل روبسیپرو دانتن را بازی کنند. (همان: ۴۸)

یکی دیگر از ادوار تجدد حیات ناسیونالیسم در ایران در دوران معاصر به دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت ناسیونالیسم دکتر مصدق بازگشت پیدا می‌کند که این ناسیونالیسم نسبت به ناسیونالیسم دوران قاجار و عصر رضاخان از افراط کمتری برخوردار بوده است و در جهت تعدیل حرکت نموده است. اهمیت دادن به عناصر فرهنگی و ارزش‌های سنتی تا حدودی در این قشر از روشنفکران مشاهد می‌شود و این دوران را می‌توان دوران تجلی اتحاد لیبرالیسم با ناسیونالیسم

ایرانی تلقی نمود. در این دوران کشورهای نظیر ایالات متحده آمریکا از ناسیونالیسم لیبرال حمایت می‌کردند و آن را زمینه‌ای در جهت جلوگیری از نفوذ کمونیسم در ایران می‌دانستند: «آمریکایی‌ها معتقد بودند که مؤثرترین وسیله برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم در کشورهایی نظیر ایران، تقویت ناسیونالیسم است این نگرش بخصوص از سوی افرادی در وزارت امور خارجه آمریکا چون مک‌گی معاون امور خاور نزدیک و شمال آفریقا، جرج آلن سفیر سابق آمریکا در ایران، هنری گریدی سفیر وقت آن کشور در ایران، چارلز بوش و تا حدودی خود دین آچون وزیر امور خارجه آمریکا تجویز و پیگیری می‌شد.» (هرمیداس، ۱۳۷۹: ۷۶۹)

موضع آمریکا در رابطه با حمایت از ناسیونالیسم در قبال کمونیسم و پشتیبانی از دولت دکتر مصدق و به تدریج در جهت احراز نقش میانجیگری و در عین حال کمک‌هایی به نفع انگلستان به ظهور رسید (هرمیداس، ۱۳۷۹: ۷۸) ریچارد کاتم پیرامون ناسیونالیسم دوره دکتر مصدق می‌نویسد: «در مقطع مورد نظر چنین به نظر می‌رسد که اگر روشنفکران به فرصت تاریخی دست یابند و به قدرت برسند زمینه خوبی برای ایجاد ناسیونالیسم فراهم می‌گردد. چنانچه لیبرال‌ها این قدرت را تحکیم بخشند، امکان کنترل تحول اجتماعی و سیاسی در موقعیت دشوار پیش‌رویشان یعنی در هنگامی که وجود داشت که بورژوازی و دهقانان به صورت انبوه به صف آگاهان سیاسی و متعهد می‌پیوستند و در صورت شکست روشنفکران لیبرال در کسب رهبری به احتمال زیاد فرصت‌ها از دست این گروه می‌رفت همراه با گسترش پایگاه این قبیل افراد آگاه سیاسی، سطح مهارت‌ها و پیچیدگی‌های سیاسی در مجموع دچار افت می‌شد و به همان نسبت زمینه برای یک عوام فریب یا دیکتاتوری نظامی فراهم می‌گردید. جامعه به نقطه‌ای می‌رسید که نخبگان روشنفکران در کسب و حفظ رهبری با دشواری‌های زیادی روبرو می‌شوند. فاجعه دوران مصدق از آن روی وخیم است که روشنفکران لیبرال رهبری را به دست گرفتند اما فرزاندگی و بخت نگهداری آن را نداشتند (کاتم، ۱۳۷۱: ۲۳۰) وی نتیجه می‌گیرد: «ناسیونالیسم ایرانی در ورطه غیرعقلانی خویش غرق شده است» (همان: ۳۵۹)

روند تحولات ناسیونالیسم ایرانی پس از دوران دکتر مصدق و نیز در مسیر قبلی خود که مخالفت با سنت دین، فرهنگ و سنن بومی و مذهبی بود، استمرار یافت و اغلب روشنفکران ناسیونالیست ایرانی در این دوران مورد حمایت حکومت محمدرضا پهلوی بودند. ایدئولوگ‌های ناسیونالیسم شوونیستی رژیم پهلوی (اگر نگوئیم تماماً) اکثراً وابسته به فراماسونری بودند و به دلیل تعلقات روشنفکرانه و ماسونی خود، گرایش زیادی به ترویج و تبلیغ مفاهیم لیبرالی که از

اصول ماسونیسیم نیز هست (یعنی، تسامح و تساهل در امور دینی، که در حقیقت به معنای نفی غیرت و اعتقاد دینی و پایبندی به باورها و اصول مذهبی و آماده شدن زمینه جهت مسخ و حتی نفی کامل دین است) داشتند اینان اکثراً تلاش می‌کردند تا بر مبنای ایدئولوژی شوونیستی خود، قوم ایرانی و نژاد آریایی و شاهنشاهی ایران باستان را معتقد و پای‌بند به اصول تسامح و تساهل فراماسونری و لیبرالی جلوه دهند (زرشناس، ۱۳۷۲: ۱۶۰) و پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران نیز ناسیونالیسم ایرانی به واسطه عدم برخورداری از عقلانیت منطقی و به واسطه ستیز غیرعقلانی با سنن، آداب و رسوم، دین و مذهب نتواست پایگاه مردمی و اجتماعی پیدا کنند و در بسیاری موارد ناسیونالیسم ایرانی با انقلاب اسلامی به تقابل و رودررویی قرار گرفتند و یک‌بار دیگر روشنفکران ناسیونالیست افراطی ایرانی در ورطه غیرعقلانی خویش غرق گردیدند و آنچه امروزه به مثابه یک واقعیت اجتماعی در جامعه ایران مشهود است، این می‌باشد که واقعیت‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران نشان می‌دهد که در طول دوران معاصر ناسیونالیسم افراطی نژادگرایانه و مذهب‌ستیز و فرهنگ‌گریز هیچگاه در ایران موقعیت مناسبی نداشته است و گفتمان روشنفکران ناسیونالیست در چالش فرهنگی خود دچار کاستی و رکود و فقر عقلانیت منطقی بوده است و آنچه در این میان ماندگار و پایدار خواهد بود، احساسات و عواطف پاک وطن‌دوستانه مبتنی بر حب‌الوطن است که در میان ملل مختلف نسبت به سرزمین آباء و اجدادی خود جلوه می‌کند و مردم سرزمین بزرگ ایران متشکل از اقوام، قومیت‌ها، قبایل، زبان‌ها و حتی نژادهای مختلف خود ایرانی دانسته و به ایرانی بودن خویش افتخار می‌نمایند و امید می‌رود عبرت آموزی‌ها از تاریخ گذشته زمینه‌ساز پرهیز از افراط و تندروری‌ها در کلیه امور در سرزمین ایران باشد و مردم مسلمان شریف این سرزمین بتوانند با تکیه بر انقلاب اسلامی عظم و باشکوه خود مجد و عظمت شایان توجهی در عرصه روابط بین‌الملل کسب نمایند.

۲- لیبرالیسم

لیبرالیسم در عالم نظریه‌پردازی یعنی اعتقاد به ارزش آزادی فردی یا به عبارت بهتر مجموعه روش‌ها و سیاست‌ها و ایدئولوژی‌هایی که هدف‌شان فراهم کردن آزادی هر چه بیشتر برای فرد است. واژگان لیبرالیسم و لیبرال از واژه *liberteh* لاتین اشتقاق یافته‌اند. گاه واژه *freedom* نیز در متون به معنای آزادی به کار می‌رود. البته برخی، واژه دومی را بیشتر در حوزه فلسفی و مترادف اختیار می‌دانند و واژه اولی را در قالب انسانی- اجتماعی در نظر می‌گیرند؛ هر چند در مواقعی

این واژگان به معانی متفاوتی به کار می‌روند. به هر روی لیبرالیسم مبتنی است بر این اعتقاد که انسان آزاد است اما این آزادی در عمل در برابر آنچه در مقابل آن قرار می‌گیرد، آشکار می‌شود. اساس مکتب لیبرالیسم بر آن است فرد انسان موجودی آزاد خلق گشته است و دارای نیازها، خواسته‌ها و امیالی است که باید برای رسیدن و رفع آنها تلاش نماید، لازمه اینکه بتواند خواسته‌های خود را رفع نماید آزادی است. صاحب‌نظران و بنیان‌گذاران اصلی لیبرالیسم جان لاک و تامس هابز می‌باشند ولی برخی از پژوهشگران لیبرالیسم را به یونان باستان و قرون وسطی رسانده و از سقراط و پیترا آبلار به عنوان دو چهره برجسته این جریان یاد می‌کنند.

هسته متفاوتی و هستی‌شناختی لیبرالیسم فردگرایی است. تاکید لیبرال‌ها بر مفاهیم آزادی، مدارا و حقوق فردی از این نگرش آغاز می‌شود. فردگرایی واژه‌ای واضح نیست، این واژه چندین معنی مرتبط دارد. فردگرایی لیبرال هم هستی‌شناختی و هم اخلاقی است. این مفهوم فرد را واقعی‌تر یا بنیادی‌تر و مقدم بر جامعه بشری و نهادها و ساختارهای آن تلقی می‌کند. همچنین در مقابل جامعه یا هر گروه جمعی دیگر، برای فرد ارزش اخلاقی والاتری قائل است. در این شیوه تفکر، فرد از هر لحاظ مقدم بر جامعه قرار می‌گیرد. فرد به لحاظ زمانی قبل از جامعه وجود داشته است. در نهایت حقوق و خواسته‌های او به لحاظ اخلاقی مقدم بر حقوق و خواسته‌های جامعه قرار می‌گیرد.

مفهوم لیبرالی هستی اخلاقی، اساساً فردگرایانه است. فرد باید خود ارزش‌های خویش را برگزیند و خود اخلاقیات خاص خویش را پی‌افکند. البته باید این کار را به روشی معقول انجام دهد. او نیز مانند دانشمند باید شرایط واقعیت را تا جایی که میسر است به طور عینی ارزیابی کند. اما واقعیات نمی‌توانند به او بگویند چه باید بکند و نخواهند گفت.

۱-۲- ابعاد لیبرالیسم

لیبرالیسم دارای ابعاد گوناگونی است که از طریق آنها مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد: لیبرالیسم سیاسی، اقتصادی و سیاسی - اجتماعی.

لیبرالیسم سیاسی: در این نوع لیبرال، بر اصل آزادی بیان و رواداری دینی و حکومت قانون و تفکیک قوا مبتنی است. انقلاب ۱۶۸۸ انگلستان اولین انقلاب لیبرال در تاریخ است و اصول اساسی لیبرالیسم سیاسی بر آزادی‌هایی که در این انقلاب به دست آمد استوار است.

لیبرالیسم اقتصادی: پس از اینکه آزادی‌های سیاسی به دست آمد آزادیخواهی اقتصادی به عنوان کامل‌کننده آزادی سیاسی مطرح گشت. اقتصاددانان لیبرال انگلیسی به رهبری آدام

اسمیت، پرنفوذترین گروهی بودند که نظریه لیبرالیسم اقتصادی را شکل دادند. در اقتصاد آزاد، انحصارهای خصوصی و دولتی حق دخالت و مداخله نداشتند و مکانیسم خودجوش بازار باعث رونق اقتصادی و رشد عرضه و تقاضای جامعه می‌گشت.

لیبرالیسم سیاسی - اجتماعی: در انگلستان تعدادی از رهبران اقتصاد آزاد یک جنبه اجتماعی بر نظریه لیبرال افزودند و کوشیدند بازار آزاد اقتصادی و سودجویی فردی را با مفاهیم حکومت قانونی و وظایف آن به هم پیوند دهند و شعار خود را بیشترین خشنودی برای بیشترین کسان قرار دهند. آنان در حقوق و سیاست هوادار قاعده‌ها و قانون‌های عامی بودند که بیشترین امکانات انتخاب آزاد و آزادی عملی را برای همه فراهم کند و بر آن بودند که گسترش آموزش و پرورش و آزادی گفتار و حق داشتن نماینده و حق رای شرایط واقعی آزادی سیاسی را فراهم خواهد کرد.

۲-۲- مفاهیم اساسی و پیامدها

لیبرالیسم بر مفاهیمی اساسی استوار است و تأکیدی وافر بر این مفاهیم دارد که هم بنیان و هم از پیامدهای این مکتب محسوب می‌شود:

- جدایی انسانها از یکدیگر: جدایی فرد از طبیعت و جدایی هر انسان از هموعانش از مفاهیم اولیه لیبرال است. این مفهوم در واقع همان اصل فردگرایی است که در کتاب‌ها و رمان‌هایی چون **بیگانه** و **سقوط** از کامو و **امواج** از وولف نشان داده شده است. تا اواخر قرون وسطی در نظر گرفتن انسان به صورت جزئی از جامعه و نظم جهان‌های طبیعی امری معمول بود. از نظر ارسطو اجتماع بنابر ماهیت آن مقدم بر فرد است ولی برای لیبرالیسم عکس این قضیه مصداق دارد.

- وجدان جدا شده: جدایی انسانها از یکدیگر و از ارزش‌های اخلاقی باعث نبودن وجدان اجتماع می‌گردد. فرد در جامعه خود را تنها می‌بیند و اندیشه او فقط تامین نیازها و خواسته‌های خود به هر قیمتی حتی تضییع حقوق دیگران خواهد بود. نداشتن وجدان از ویژگی جداناپذیر فردگرایی است.

- خویش مالکی: فردگرایی مالکی از قرن هفدهم وارد این مکتب شد. زندگی انسان به خود او تعلق دارد. این زندگی دارایی خود اوست و به خداوند، جامعه یا دولت تعلق ندارد و می‌تواند با آن هر طور که مایل است رفتار نماید. بنابراین تملک دارایی مادی به واقع بیان مشخص آن مالکیتی است که ما از قبل بر خویشتن و اعمال و پیشه خویش داریم و حتی کسی که هیچ دارایی مادی نداشته باشد باز هم مالک جسم، مهارت‌ها و کار خویش است. مفاهیم مالکیت و دارایی در

لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی کاربردی گسترده دارد، اما ترکیب آن با واژه خود می‌تواند رخنه جبران‌ناپذیری در جامعه داشته باشد.

- حاکمیت امیال: لیبرال‌ها، ماهیت انسان و افعال انسان را ناشی از انرژی طبیعی تمنیات و امیال ذاتی او می‌دانند. این امیال به فرد جان می‌بخشند، آنها به حدی نیرومندند که فرد را وادار به رفع آنها می‌کنند. عمل و رفتار فرد به طور طبیعی ملهم از احساسات، امیال و تمنیاتی است که در بنیاد خودخواهانه‌اند و باید به هر نحوی تامین و رفع گردند.

از نظر لیبرال‌ها امیال ظاهری مردم همان امیال واقعی آنهاست و آنها به تامین و ارضای این امیال و نیازهای جسمانی اکتفا کرده و از دیگر تمایلات معنوی انسان غافل مانده‌اند.

به طور کلی باید در نظر داشت که تاکید لیبرالیسم بر فرد و نیازها و خواست‌های او در طول زمان به صورت شعاری پوچ در آمده است و باعث گشته است بسیاری از امیال و غرایز انسانی به صورت غیرقابل کنترل در آمده و ارزش‌های جامعه را زیر سوال ببرد. انسان موجودی پیچیده با نیازها و خواسته‌های درهم تنیده است، شناخت واقعی انسان و نیازهای او از عهده هر علم و مکتبی بر نمی‌آید.

در این مکتب بعد معنوی و ارزش‌های اخلاقی انسان در نظر گرفته نشده است. اعتقادات فردی و الگوهای اخلاقی بخش وسیعی از باورهای اجتماع را تشکیل می‌دهد که در نظریات لیبرال‌ها فراموش گشته است. فاصله اقتصادی و طبقاتی و تضاد اجتماعی در جوامع و بین انسانها نشان می‌دهد که لیبرالیسم اقتصادی و اجتماعی در نظریات و دیدگاه‌های خود با شکست روبه‌رو گشته است. بیکاری و فقر شدید توده‌های مردم در جوامع لیبرال غربی و تزلزل هنجارها و الگوهای اخلاقی اجتماع نشان از شکست مکتب لیبرالیسم در ارائه الگوهای اجتماعی است.

نظریات لیبرال‌ها در باب آزادی محدود به برخی مفاهیم آزادی بوده و عقاید دینی و معنوی را فراموش کرده است. تهی‌بودن اخلاقی جهان، زیربنای اخلاقی لیبرال‌ها را تشکیل می‌دهد که این دیدگاه، جدایی ارزش‌های انسانی از جامعه و اعتقادات مردمی، سست شدن اعتماد مردم نسبت به یکدیگر، از بین رفتن همبستگی اجتماع، خودباختگی و از خودبیگانگی و بسیاری از پیامدهای دیگر را دربرداشته است. (روزنامه رسالت، ۱۳۹۰)

۳- دموکراسی

دموکراسی یعنی حاکمیت مردم. این واژه از لفظ یونانی دموکراتیا^۱ گرفته شده است. این اصطلاح از دو واژه دمو^۲ به معنای مردم و کراتوس^۳ به معنای حکومت کردن، تشکیل شده است. بدین ترتیب دموکراسی از نظر لغت به معنای حکومت به وسیله مردم (حکومت مردم بر مردم) است.

لرد برایتس: دموکراسی بر حکومتی دلالت دارد که در آن خواست‌های اکثریت شهروندان شایسته، حکم‌فرمایی می‌کند.

آبراهام لینکن: دموکراسی یعنی حکومت مردم توسط مردم برای مردم، توسط همه برای همه. دموکراسی، صرف‌نظر از مبانی فلسفی سیاسی آن، یک مفهوم بنیادی است که نظیر بسیاری از مفاهیم دیگر علوم انسانی دستخوش تفاسیر و موضوع منازعات دائمی است. شاید این آموزه نیچه که "هر مفهوم و پارادایمی که تاریخی باشد، قابل تعریف نیست" در مورد مضمون دموکراسی نیز صادق باشد. به رغم سابقه چند هزار ساله، هنوز یک تعریف جامع و کامل همگانی در مورد دموکراسی وجود ندارد؛ با این وصف دموکراسی به عنوان وجه مشخصه آن نوع ساختار سیاسی بکار برده می‌شود که در آن مردم بر خود حکومت می‌کنند. یعنی اعضای اجتماع در «تعیین خط‌مشی سیاسی» برای کل اجتماع به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم شرکت می‌کنند. نکته اساسی در تعریف دموکراسی و نظام‌های دموکراتیک این است که دموکراسی مفهومی عینی است؛ از سویی، عطف به جذابیت و روند گرایش فزاینده به آن، تعریف و برداشت‌های متفاوت و متعددی از آن به عمل آمده است، به گونه‌ای که اتفاق نظر بر مؤلفه‌ها، موازین و آموزه‌های دموکراسی دشوار می‌نماید. با اینکه برنارد کریک در دفاع از سیاست (۱۹۸۳)، از دموکراسی به عنوان بی‌قاعده‌ترین مقوله سیاسی یاد کرده است (هیوود، ۱۳۸۳: ۳۳۳) با این وجود می‌توان مبانی، مؤلفه‌های کارکردی، مفاهیم و مقاصد آن را مورد مطالعه قرار داد. افلاطون دموکراسی را حکومت تهیدستان می‌دانست که بر الیگارشسی چیره می‌گردد (پوپر، ۱۳۸۰: ۸۱) از نقطه نظر فلسفی، دموکراسی شکل منحط و روبه‌زوال نمونه آرمانی درست یا همان درست‌آغازین است.

مونتسکیو، دموکراسی را نوعی حکومت در جمهوری می‌داند که جمله مردم قدرت حاکمه را در اختیار دارند. از نظر او مردم با استفاده از حق رأی ملحوظ در قانون اساسی، می‌توانند

^۱ - Demokratia

^۲ - Demos

^۳ - Kratos

کارگزاران و زمامداران خود را انتخاب نمایند. (جونز، ۱۳۷۶: ۳۰۹) بنا به دیدگاه استوارت میل «بهترین نظام سیاسی آرمانی» در دنیای معاصر، استقرار نظام دموکراتیک متکی بر انتخاب است. که در آن مردم از طریق انتخاب نمایندگان ادواری، قدرت کنترل نهایی را در دست داشته باشند. (هلد، ۱۳۶۹: ۱۴۹)

به اعتقاد روسو، دموکراسی ابزار کسب دستیابی انسان‌ها به آزادی و خودمختاری است؛ مطابق این رویکرد، انسان‌ها تنها وقتی آزاد خواهند بود که از قوانینی که خود در وضع آنها مشارکت داشته‌اند، پیروی نمایند. (هیوود، ۱۳۸۳: ۳۴۰) دیاموند^۱ بر این باور است که نزدیک به پانصد و پنجاه تعریف از دموکراسی ارائه شده است که غالب آنها را می‌توان در قالب سه مقوله دموکراسی حداقلی (انتخاباتی)، دموکراسی میانه (حد واسط یا شبه دموکراسی) و دموکراسی حداکثری (یا پولیاریشی) دسته‌بندی کرد. (دیاموند، ۱۹۹۶: ۲۰)

کارل کوهن با احتیاط این تعریف را از دموکراسی ارائه می‌کند: دموکراسی حکومت جمعی‌ای است که در آن، از بسیاری لحاظ، اعضای اجتماع، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، در گرفتن تصمیم‌هایی که به همه آنها مربوط می‌شود شرکت دارند، یا می‌توانند شرکت داشته باشند. (کوهن، ۱۳۷۳: ۲۷) بیتهم و کوپل در کتاب **دموکراسی چیست؟** اعتقاد دارند که وجود دموکراسی مستلزم دو اصل کلی نظارت همگانی بر تصمیم‌گیری جمعی و داشتن حق برابر در اعمال این نظارت می‌باشد. (بیتهم، ۱۳۸۴: ۱۷)

مطابق آرای ژوزف شومپیتر (۱۸۸۳-۱۹۵۰) در فراگرد روش دموکراتیک، رقابت و مشارکت دو مفهوم اساسی به شمار می‌روند. وی در نقد مفهوم قدیمی دموکراسی، تعریف نوینی از آن ارائه می‌دهد. بنا به ایستار او «روش دموکراتیک آرایشی است از نهادها، برای رسیدن به تصمیمات سیاسی؛ در این روش افراد به رقابت بر می‌خیزند تا با جلب رأی مردم کسب قدرت کنند و برای مردم تصمیم‌گیری نمایند. (چامپتر، ۱۹۵۰: ۲۵۰) بنابراین، در حقیقت، حکومت دموکراتیک حکومت سیاستمداران منتخب است و نه مردم.

۳-۱- اصول و مبانی دموکراسی

۳-۱-۱- مبانی معرفت‌شناختی دموکراسی

- انکار رابطه ذاتی و ضروری میان پدیده‌های طبیعی

^۱- Diamond

- طرح مسائل مابعدالطبیعی صرفاً زائیده نوعی اشتباه و سوءتفاهم منطقی و زبانی است.
- اهتمام به مسائل متافیزیکی از بقایای تفکر شبه اسطوره‌ای و غیرعلمی اعصار دور است.
- هیچ معرفت و آگاهی، از حجیت ذاتی برخوردار نمی‌باشد.
- بشر می‌تواند با آزادی کامل به هر اظهار نظری و اتخاذ موضع در عرصه سرنوشت‌ساز به کسب حقائق تجربی، اکتسابی که حقایقی کاملاً پسینی می‌باشد مبادرت ورزد.
- مخالفت با ظهور هرگونه سنت‌گرایی در عرصه جامعه و تاریخ و همچنین فارغ از قید و بندها و زنجیر هرگونه افکار و عادات سنتی.

۳-۱-۲- مبانی انسان‌شناختی دموکراسی

- انسان جدید به صورت جوهری با انسان گذشته تفاوت دارد.
- تفاوت در جهان‌بینی: انسان جدید قانع به تفسیر نیست بلکه دچار تغییر جهان و مبانی معرفتی جهان است.

- انسان جدید انسان ساکن و منفعل نمی‌باشد بلکه فقط قانع به تصرف است.
- انسان جدید باور دارد که هیچ چیزی قطعی و نهایی شده در عالم وجود ندارد در حالی که انسان گذشته همه چیز را در جای خودش قطعی و به صورت طبیعی نهایی شده می‌پنداشت.
- انسان جدید معتقد است که شاه یک "جایگاه طبیعی" ندارد و باید از بین برود.
- همانگونه که علاوه بر تصرف پزشکانه؛ تصرف مهندسانه در بدن انجام می‌شود عین این ماجرا در مباحث سیاسی نیز وجود دارد.

- طب جدید خلقت انسان را لزوماً خوب و مطابق با بهترین شکل در نظر نمی‌گیرد.
- انسان گذشته خود را مهمان سفره آماده شده در نظر می‌گرفت.
- انسان جدید جهان و نظام‌های سیاسی را آن چنان که ساخته شده است تحویل نمی‌گیرد.
- تفاوت در ساحت عمل، با توجه به مبانی فوق عمل انسان جدید با گذشته نیز متفاوت است.
- انسان جدید طالب انقلاب است نه اصلاح.
- قانع به شک است و نه طالب یقین.
- طالب وضوح و سبب‌دانی است نه حیرت و راز.
- طالب زندگی است نه به یاد مرگ.
- متوجه بیرون است نه فقط درون.
- محب دنیا است نه تارک دنیا.

• طالب نقد است نه قانع به فهم.

۳-۲- اصول دموکراسی

۱. اصل مقبولیت و رضایت: مفهوم رضایت و پذیرش شهروندان در تبعیت از حکومت و حاکمان، از عناصر اساسی در فلسفه سیاسی دموکراسی است.
۲. اصل حاکمیت ملی و مشارکت عمومی: مقصود آنست که سازمان‌ها و تصمیمات حکومت، مستند به رأی مردم باشد و به شخص معین و یا طبقه حاکمه متکی نباشد؛ یعنی حاکمیت و سیادت از آن تمامی مردم است و مردم با انتخاب نماینده و نظارت بر عملکرد او، از هرگونه انحصار در روند تصمیم‌سازی و چیرگی گروه و فکر خاص جلوگیری می‌کنند. این از اصول دموکراسی است، که در واقع تمام اصول و مؤلفه‌های دیگر، جلوه‌های جزئی‌تر آن هستند.
۳. اصل برابری: از ارکان و پایه‌های نظام دموکراسی، برابری است؛ یعنی همه افراد جامعه باید در برابر قانون یکسان و برابر بوده، از حق شرکت در وضع قوانین دولتی یا نقد آنها برخوردار باشند. براساس اصل مساوات، باید به تمامی اعضای جامعه فرصت کافی داده شود تا در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، آموزشی و پرورشی، به میزانی که می‌خواهند دخالت کنند.
۴. اصل آزادی: یعنی، افراد باید حق آزادی بیان، آزادی رأی، آزادی عقیده و انتقاد ... در تمامی شئون حکومتی، فردی و اجتماعی را دارا باشند.
۵. حاکمیت قانون: در تمام عرصه‌ها فقط قانون حاکمیت دارد؛ قانونی که به دست نمایندگان خود مردم وضع شده است.
۶. حکومت اکثریت: یعنی باید تمامی تصمیمات دولت در هر امری، موافق با اراده اکثریت افراد جامعه باشد و اگر در میان ملت در امری اختلاف نظر پیدا شد، دولت باید اراده و نظر اکثریت را ملاک عمل قرار دهد.
۷. سیستم نمایندگی: هیئت نمایندگان بایستی حق قانونگذاری، حق رأی در مورد مالیات‌ها، نظارت بر بودجه، حق استیضاح و پرسش از تصمیمات دولت را داشته باشد.

نتیجه‌گیری:

محمدعلی فروغی با تصور اینکه لازمه حرکت ایران در مسیر توسعه، دگرگونی اساسی در رأس هرم قدرت است، حکومت قاجار را در این امر ناتوان می‌دانست. تعداد قابل توجهی از نخبگان سیاسی و فکری که سرآمدان این مملکت محسوب می‌شدند و محمدعلی فروغی یکی از

آنها بود در روی کار آمدن و تثبیت رضاخان مشارکت داشته‌اند. واقعیت آن است که بدون فروغی، تدین، داور، تیمورتاش و سیدحسن تقی‌زاده، رضاخان تبدیل به رضاشاه نمی‌شد و نمی‌توانست نظام پهلوی را در ایران مستقر سازد. ساختاری که رضاشاه پهلوی خلق کرد بسیار بالاتر از توانایی‌های فردی، جهان‌بینی و سواد رضاخان بود. او یک نظامی در هنگ قزاق‌ها بود و دانش او فراتر از آنچه در هنگ قزاق آموزش داده می‌شد، نمی‌رفت. نباید فراموش کنیم که رضاشاه فاقد تحصیلات آکادمیک بود اما ساختاری که خلق کرد، مدرن بود. پس این نظام نمی‌تواند صرفاً زاییده فکر یک فرمانده قزاق باشد. این نظام به معنای دقیق کلمه بیش از اینکه مولود جهان‌بینی رضاشاه باشد، مولود اندیشه سیاسی روشنفکرانی چون داور، تیمورتاش، فروغی و... بود؛ اگرچه در رأس آن رضاشاه نشسته بود. پس از کودتای ۱۲۹۸ که منجر به روی کارآمدن رضاخان شد، با توجه به روحیات ناسیونالیستی رضاخان و همچنین همکاری انگلیس در قدرت‌گیری وی، فروغی وی را مناسب‌ترین نیرو برای تحقق ایران نوین دانست. به همین دلیل تمام تلاش خود را در انتقال هرچه سریع‌تر قدرت به خاندان پهلوی صرف کرد. اگرچه هیچگونه همخوانی فکری میان رضاشاه و فروغی وجود نداشت. در واقع این دو رشد یافته در دو مکتب فکری متفاوت بودند. با این حال فروغی تمام تلاش خود را در انتقال قدرت به خاندان پهلوی انجام داد.

منابع فارسی:

کتاب

- ۱- احمدی، حمید (۱۳۸۳)، ایران، هویت، ملیت و قومیت، تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی
- ۲- باومن، زیگموند (۱۳۸۰)، مدرنیته، حسینعلی نوذری (نویسنده و مترجم)، مدرنیته و مدرنیسم. تهران: نقش جهان
- ۳- بشیریه، حسین (۱۳۸۱)، جامعه‌شناسی سیاسی ایران، تهران: نگاه
- ۴- (۱۳۸۲)، شأن نظری و تبار فکری پروژه گفتگوی تمدن‌ها، در مجموعه مقالات فرهنگ در عصر جهانی شدن، تهران: روزنه
- ۵- بهزادی، حمید (۱۳۵۴)، ناسیونالیسم، تهران: موسسه حساب
- ۷- دیوید بیتهام، بویل کوین (۱۳۸۴)، دموکراسی چیست؟ انتشارات یونسکو، ترجمه شهرام تبریزی، تهران: ققنوس، چاپ سوم
- ۸- داوری، رضا (۱۳۸۳)، ما و راه دشوار تجدد، چاپ اول، تهران: ساقی
- ۹- دورانت، ویل (۱۳۸۰)، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب، تهران: علمی و فرهنگی
- ۱۰- رنان، ارنست (۱۳۷۵)، خرد در سیاست، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو
- ۱۱- کاتم، ریچارد (۱۳۷۱)، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، چاپ اول، تهران: کویر
- ۱۲- کوهن، کارل (۱۳۷۳)، دموکراسی، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: خوارزمی، چاپ اول
- ۱۳- گیبیرنا، مونسترات (۱۳۷۸)، مکاتب ناسیونالیسم، ترجمه امیر مسعود اجتهادی. تهران: وزارت امور خارجه
- ۱۴- ماتیل، الکساندر (۱۳۸۳)، دایره المعارف ناسیونالیسم، جلد ۱، تهران: وزارت امور خارجه
- ۱۵- هلد، دیود (۱۳۷۸)، مدل‌های دموکراسی، ترجمه عباس مخبر، تهران: مطالعاتی زنان
- ۱۶- همپل فارب، گرتروود (۱۳۸۲)، ناسیونالیسم و مذهب در عصر جهانی شدن، در محمد توحیدفام: فرهنگ در عصر جهانی شدن، تهران: روزنه

مقالات

- ۱- انتخابی، نادر (۱۳۷۲)، ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت، ایران نامه، شماره ۴۲

منابع انگلیسی:

- 1-Craig, Edward, (1985), **Routledge Encyclopedia of Philosophy**, Routledge Pub
- 2-Diamond, Larry, (1996),**Political Culture and Democracy in Developing Countries**, Boulder, Lynn Reiner
- 3-Hobsbawm, E, J. (1780), **Nations and Nationalism**, Cambridge Un press
- 4-Jacobsen, T. (July 1943), **Primitive Democracy in Ancient Mesopotamia**, Journal of Near Eastern Studies 2(3)